پیشخوان

به بهانه انتشار اثر تاریخی-پژوهشی «در مدرسه جلال‌الدین همایی»

لحظات عمر به آسانی از کف ندهید

محمود حکیمی

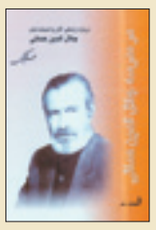

با آثار استاد علامه جلال‌الدین همایی تا زمانی که پژوهش دقیق و مستمر را درباره جلال‌الدین محمد مولوی و فریدالدین محمد عطار آغاز نکرده بودم، چندان آشنایی نداشتم. پس از مطالعه دو جلد کتاب مولوی‌نامه تألیف استاد همایی و مقاله «طبله عطار» که در نشریه رشد آموزش ادب فارسی چاپ شد از وسعت دانش آن مرحوم در زمینه مولوی‌شناسی و ادبیات آگاه شدم. در مدت زمانی که در مورد ادبیات عصر قاجاریه مطالعاتی داشتم به کتاب دیوان شمس‌الشعرا سروش اصفهانی (متولد ۱۲۲۸ هـ‌ق) برخورد کردم. مقدمه مفصل و جامع جلال‌الدین همایی که در سال ۱۳۴۰ بر این دیوان شعر نشان دیگر از دانش وسیع او از ادب فارسی، تاریخ، فقه، کلام، ریاضی، عربی و عرفان بود. اشعار سروش اصفهانی هر انسان فرزانه و ضد ستم را به خشم می‌آورد زیرا وی در اکثر اشعار خود و حتی اشعاری که در نعت پیامبر(ص) و امام علی(ع) و واقعه کربلا سروده در پایان ناصرالدین شاه را که پادشاهی ستمگر بوده است «شاه دادگر» نامیده است. سروش تنها به «دادگری» ناصرالدین شاه بسنده نکرده است و او را «دین‌پرور» هم نامیده است. قصیده‌های شمس‌الشعرای عصر ناصرالدین دریافت صله بسیار به دنبال داشت. استاد همایی آن طور که من انتظار داشتم آنچنان که باید سروش شاعر متملق درباری را مورد ملامت قرار نداده است، زیرا مطالعه تاریخ ۵۰ سال سلطنت ناصرالدین شاه نشان می‌دهد که شاه و درباریان و شاهزادگان پیوسته به غارت مردمان فقیر و محروم ایران در آن زمان ادامه می‌دادند و یکی از عوامل طولانی شدن حکومت آن پادشاه مستبد و خودکامه همان اشعار شاعران و نوشته نویسندگان و مورخان و سخنان واعظان درباری بوده است. البته باید اذعان کرد که

استاد جلال‌الدین همایی در منزل شخصی

همایی خود نوشته است: «از روی گفته‌های خود او (سروش) معلوم می‌شود که در جوانی اهل لهو و لعب و عیش و عشرت بوده و در مواظبت طاعات و عبادات چندان اهتمام نداشته است.»

استاد همایی در جای دیگر درباره سروش اصفهانی می‌گوید: «خلاصه این که سروش در باطن و اصول و مبانی شیعی امامی معتقد بود، اما در عمل شاعری رند و قلاش و لاابالی بار آمده بود، محیط زندگانی او و معاشرت و مصاحبت دائمش با حکام و شاهزادگان و رجال درباری آن زمان و ارباب ذوق و عیش و طرب نیز مقتضی و موجب همین احوال بوده است». استاد همایی از «تصرف سروش در قصاید و تغییر و تبدیل اسامی ممدوحان» نیز سخن گفته است و می‌گوید که «من شخصاً این عمل را نمی‌پسندم.»

در این مختصر مجال قصد ندارم که همچنان از سروش اصفهانی و اشعار او سخن گویم. مقصودم از طرح این موضوع آن است که هر خواننده منصف پس از مطالعه مقدمه استاد در دیوان سروش و همچنین تاریخ ادبیات ایران از وسعت اطلاعات و دانش مرحوم همایی در زمینه شرح زندگانی شاعران ایران زمین و سبک و انواع شعر آنها دچار حیرت خواهد شد.

دانش وسیع همایی در زمینه‌های گوناگون کلام، فلسفه، ادبیات، تاریخ، عرفان، ریاضیات، فقه و عربی و... علل بسیار داشت. او در خانواده‌ای اهل پژوهش و تحقیق رشد یافت، پدر او میرزا محمد نصیر متخلص به طرب (۱۳۳۰-۱۲۷۶ ق) مردی دانشمند و شاعری توانا بود و در تربیت فرزند خویش تلاش بسیار کرد، مادر مهربانش بی‌بی‌خانم پیوسته او را به آموختن هر چه بیشتر دعوت می‌نمود. او از استادان بزرگی نیز بهره فراوان برد اما نباید فراموش کرد که او خود برای کسب علم و دانش همواره در تلاش بود و از کوتاه‌ترین فرصت‌ها برای آموختن هر چه بیشتر استفاده می‌کرد و این درس بزرگی برای نوجوانان و جوانان میهن ماست: هرگز نباید گذاشت لحظات عمر به آسانی از دست بروند. جلال همایی خود شعر می‌گفت و سنا تخلص می‌کرد. ما برای استفاده هر چه بیشتر از درس‌های همایی در «مدرسه همایی» فصلی را به خلاصه‌ای از زندگانی وی و فصلی را به اشعار او اختصاص دادیم. در بخش ضمایم؛ گفت‌وگو با استاد، یک سخنرانی از وی و مقاله‌ای از او را در مورد عطار آوردیم به این امید که نوجوانان و جوانان و خوانندگان مجموعه «در مدرسه...» از درس‌های تعلیمی آن بزرگوار برخوردار گردند و در عمل به کار بندند.

حجت‌الاسلام والمسلمین سیدعلی‌اکبر ابوترابی در حاشیه یکی از سفرهای زیارتی به مشهد

ذکر جمیل حجت‌الاسلام والمسلمین سیدعلی‌اکبر ابوترابی در آیینه شهادت‌ها و روایت‌ها

سرم را با میخ سوراخ کردند!

محمدرضا کائینی

روزهایی که بر ما سپری می‌شود، تداعی‌گر سالروز رحلت شهادت‌گونه آزاده سرفراز و نماد پاکی و خدمتگزاری، زنده‌یاد حجت‌الاسلام والمسلمین سیدعلی‌اکبر ابوترابی است. هم از این روی و در راستای تکریم یاد و خاطره‌اش، روایت‌هایی همراه با تحلیل از ادوار گوناگون حیات آن بزرگ را در پی آورده‌ایم. امید آنکه تاریخ‌پژوهان و علاقه‌مندان را مفید و مقبول آید.

ما شهادتش را به جان می‌خریم!

زنده‌یاد ابوترابی از پیشگامان انقلاب بود. در قم و نجف در زمره حامیان نهضت امام خمینی به شمار می‌رفت و در همین طریق نیز دستگیر شد و شکنجه و زندان ساواک را تجربه کرد. او در طول سالیان مبارزه، با چهره‌های شاخص مبارزات که بعدها عمدتاً به شخصیت‌های نظام مبدل شدند، دوستی و صمیمیت فراوان داشت. با این همه افکار عمومی برای نخستین بار، نام او را پس از اسارتش در سال ۱۳۵۹ شنید. اسارتی که گمان می‌رفت شهادت باشد. ابوترابی بعدها داستان اسارت خویش را بدین شرح روایت کرد: «در تاریخ ۵۹/۹/۲۶ در تپه‌های الله‌اکبر به اسارت درآمدم. در تپه‌های الله‌اکبر مدت یک سالی بود که دشمن در مرتفع‌ترین قله‌ها سنگر گرفته بود و زمینِ مسطحِ وسیعی جلویش خالی بود. در ارتفاعات مقابل هم که حدوداً بیش از هفت کیلومتر با دشمنی بعثی تجاوزگر فاصله داشت نیروهای جمهوری اسلامی از گردان ۱۰۱ و برادران عزیز پاسدار متعهد در یک قسمت، ما هم با یک گروهی که مسئولیت کلی آن را مرحوم شهید دکتر چمران این بنده صالح خدا عهده‌دار بودند، وارد عمل شدیم. با توجه به اینکه مدت یک سال بود نه شناسایی شده بود منطقه و نه مجال حرکتی بود، ما افتخار پیدا کردیم که با حدود صد نفر از بین دشمن عبور کنیم و از پشت با دشمن درگیر بشویم تا نیروها بتوانند این فاصله هفت کیلومتر را پیشروی بکنند و خودشان را به نیروهای دشمن تجاوزگر برسانند. خدا رحمت کند بنده صالح خدا مرحوم شهید دکتر چمران را! ایشان فرمودند: نگران هستم که در این جریان با مشکلات زیادی روبه‌رو بشویم و دوست دارم که بعد از پیروزی در فرستنده عراق، شما صحبت بکنی. عرض کردم: ما اینجا شهادتش را به جان می‌خریم. برای صحبت کردن در آن فرستنده هم ان‌شاءالله افراد صالح‌تر و شایسته‌تری خواهند بود. لذا ما با این گروه روانه آن منطقه شدیم و ایشان هم گردان ۱۰۱ و تیپ خاصی که آنجا مستقر بود، با آنها هماهنگی کردند که وقتی ما از نیروها عبور کردیم و از پشت با آنها درگیر شدیم اینها حرکتشان را آغاز کنند. شب اول، این هفت کیلومتر را در تاریکی شب، بیش از چهار کیلومتر و نیم تا پنج کیلومترش را گذراندیم. روز دوم بود که لازم بود یک شناسایی دقیقی برای عبور شب دوم داشته باشیم. لذا ما برای شناسایی رفتیم. به دعای خیر مرحوم شهید دکتر چمران و برادران، توانستیم ساعت ۲ بعد از ظهر خودمان را به نیروهای عراقی برسانیم به طوری که فاصله ما با آنها کمتر از ۲۰۰ متر بود. به یکی از دوستانمان که در فاصله دورتری می‌خواستند تأمین ما را تقریباً برقرار بکنند اگر شناسایی شدیم سفارش کرده بودیم اگر ما از این تپه هم عبور کردیم شما به هیچ وجه از جایت حرکت نکن! از پناهگاهی که داری بیرون نیا! مگر اینکه با اسلحه به تو علامت بدهیم.

ما از این تپه به صورت خوابیده روی زمین، آهسته بالا رفتیم و همان‌طور به صورت خزیده به آن سمت تپه که نیروهای بعثی تجاوزگر اشغال کرده بودند، خودمان را رساندیم. بعد از عبور خزیده، آن برادرمان خیال کرد که پشت تپه‌ای که ما از آن عبور کردیم نیرویی نیست؛ بنابراین، از جایش حرکت کرد و شناسایی شد و رگبار کالیبر ۵۰ به سمت او بسته شد. ما دو نفر بودیم. ایشان فکر کرد تیراندازی به سمت ماست. گفتم: به سمت ما نیست. برویم تو جوی. من پریدم تو جوی؛ ولی ایشان نیامده. فکر کرد رگبار به سمت ماست، فرار کرد. ما هم از آن پناهگاه بیرون آمدیم. در نتیجه، شناسایی شدیم... دیدم که نفربر با سرعت به سمت ما نزدیک شد. متوجه شدم که نفربر عراقی است. از چنگ او فرار کردم و خودم را پرت کردم توی یک چاله. خیلی گشتند تا اینکه سرانجام نفربر آمد بالای سر من و هر چه گفت بلند شو! دیدم اگر آنجا به تیر او از پا دربیایم بهتر از این است که به دست آنها به اسارت بیفتم. او هم ترحمش گُل کرد و به جای اینکه شلیک بکند، هر چه به ما گفت بلند شو، بلند شو! بلند نشدیم. آمد دست ما را گرفت و کشید داخل نفربر. در سلول برای اعتراف گرفتن چندین بار مرا به پایه چوبه دار بردند و شماره ۱ و ۲ را گفتند و دوباره برگرداندند. در طول روز چندین بار مرا بردند و آوردند. بالاخره شب مرا به مدرسه العماره بردند و یک تیمسار عراقی به افرادی که آنجا بودند، گفت: این حق خوابیدن ندارد، ما نیمه شب برای اعتراف گرفتن می‌آییم، اگر اطلاعات لازم را به ما نداد، سرش را با میخ سوراخ می‌کنیم! نیمه شب هم آمدند و سرم را با میخ سوراخ کردند ولی ضربه طوری نبود که راحت شوم. آن شب تیمسار عراقی مرا تحویل افسر داد و گفت: شب نباید بخوابد و باید اطلاعات را به ما بدهد. پس از رفتن او، افسری که آنجا بود، گفت: مثل اینکه اهل نمازی، برو وضو بگیر و نمازت را بخوان. من هم نماز را خواندم و دیدم که ماهی پلو زیادی که اگر دو نفر هم می‌خوردند سیر می‌شدند برایم آورد. پشت سرش هم یک لیوان چای شیرین. صبح زود هم بیدار کرد و پذیرایی نمود. وقتی که تیمسار آمد، یک احترام نظامی برای او گذاشت و گفت از سر شب تا حالا از او بازجویی می‌کنم، جز اینکه می‌گوید من یک شاگرد هستم چیز دیگری نگفته است. در نتیجه، مرا با یک نگهبان به بغداد آوردند و تحویل دادند».

تا آخرین رمق حیات خود جنگید تا در آغوش شهادت فرورفت

سیدعلی‌اکبر ابوترابی در جبهه‌های نبرد، با شهید دکتر مصطفی چمران همگام بود. او مأموریتی پرخطر را پذیرفت و در پی آن به اسارت دشمن درآمد. همان‌گونه که اشارت رفت، نخست خبر شهادتش منتشر شد و چمران در روزنامه کیهان برای او سوگنامه‌ای نگاشت. او در این مقاله به تشریح خصال شخصیتی این همسنگر خویش پرداخته است. شمه‌ای از این روایت به شرح ذیل است: «من شهادت می‌دهم سیدعلی‌اکبر ابوترابی با همه وجود خود در راه خدا و اعتلای اسلام و پیروزی انقلاب و شکست جبهه کفر تا آخرین رمق حیات خود جنگید تا در آغوش شهادت فرورفت. من شهادت می‌دهم که سخت‌ترین مأموریت‌ها را عاشقانه می‌پذیرفت و هر چه وظیفه او خطرناک‌تر می‌شد خوشحال‌تر و راضی‌تر به نظر می‌رسید. من شهادت می‌دهم که عالی‌ترین نمونه پاکی و تقوا و عشق و محبت و شجاعت و فداکاری بود و روح بلند و ایمان کوه‌آسا و اراده فولادین او آنچنان از وجودش تشعشع می‌کرد که همه محیط را روشن می‌نمود و رزمندگان تحت فرمانش جذب و محو وجودش شده بودند و پروانه‌وار به دور شمع وجودش می‌گشتند و می‌سوختند. من شهادت می‌دهم که اولین کسی بود که با همراهی گروه چریکی خود وارد دُبّ حَردان معروف شد و ضربات سختی به دشمن زد که بالاخره او را وادار به عقب‌نشینی کرد. من شهادت می‌دهم که راز و نیاز شبانه‌اش با خدا و نماز صبحگاهش و دعا و استغفار و سخنان آتشین قبل از عزیمت به نبرد آن قدر سوزانگیز و عمیق و خالصانه بود که همه ما را منقلب می‌نمود و در روح دوستانش آتشفشان به پا می‌کرد. من شهادت می‌دهم، همرزمانش شهادت می‌دهند، آسمان بلند و ستارگانش شهادت می‌دهند که سیدعلی‌اکبر ابوترابی در منطقه اهواز با همه وجودش شب و روز در راه خدا علیه طاغوت، کفر و جهل مبارزه نمود و در یک مأموریت خیلی خطرناک بدون ذره‌ای ترس و وحشت به قلب دشمن نفوذ کرد و حماسه ناگفتنی از خود به یادگار گذاشت و با کفن خونین در اوج افتخار و شهادت به لقای پروردگار خود نائل آمد. خدایا تو که زود نیاکان را به سوی خود می‌بری و ما را از نعمت وجودشان محروم می‌کنی، تو می‌دانی که او چگونه مردی بود و با دوستان همرزمش چگونه رفتار می‌کرد و رزمندگان تحت فرماندهی‌اش تا چه اندازه او را دوست می‌داشتند و بعد از شهادت او می‌خواستند دیوانه‌وار به جبهه دشمن حمله کنند، بکشند تا کشته شوند و هر چه زودتر کنار مرشد و فرمانده خود ابوترابی آرام بگیرند. خدایا تو می‌دانی که وجود او چقدر برای همشهریانش مغتنم بود و پدر یتیمان بود. انیس بی‌کسان بود. همدرد رنج‌دیدگان بود. نگهبان خانواده‌های فقیر و بی‌کس بود. یکپارچه عشق و ایمان، یک دنیا اخلاص و محبت، یک آسمان صفا و صمیمیت، یک دریا عشق و عرفان، همچون کوهی از مقاومت و صلابت. آتشفشانی از شور و عشق و فداکاری بود. شهید ابوترابی عارف شیدایی بود که راز و نیازهای عاشقانه‌اش با خدای بزرگ در نیمه‌های شب، دل عشاق عالم را آب می‌کرد. آن قدر آرام و مطمئن بود که گویی از عمق اقیانوس برآمده است. آنچنان ساکت، همچون آسمان که در شب‌های پاک پرستاره، در دل شب زنده‌داران غوغا به پا می‌کند؛ اما در عین حال رزمنده‌ای بود که در صحنه نبرد توفان به پا می‌کرد. فریاد خشمش زهره را آب می‌نمود و از شیر جسورتر و اراده‌اش پولاد را خجل می‌کرد. از هیچ مأموریتی روی برنمی‌گرداند و در مقابل هیچ دشمنی عاجز نمی‌شد...».

در جبهه جنوب ناشناس بود

حجت‌الاسلام والمسلمین سیدمحمدحسن ابوترابی امام جمعه کنونی تهران، در زمره منابع موثق اطلاعات و خاطرات درباره برادر ارجمند خویش است. او از دوران کودکی و تحصیل در معیت وی بوده و از سلوک فردی واجتماعی وی، گفتنی‌هایی فراوان دارد. وی در تشریح نحوه شرکت برادر در جنگ به خصلت «ناشناس بودن» وی در جبهه‌های جنوب اشاره می‌کند و در تفصیل آن می‌گوید: «ایشان در آغاز دفاع مقدس به عنوان یک بسیجی ناشناخته به جبهه تشریف بردند. برادر عزیزم حسین‌آقا هم با ایشان بودند. حسین‌آقا نقل کردند که ما را برای یک اردوی آموزشی، تحت فرماندهی یکی از نیروهای هوابرد یا چترباز، با یک جیره غذایی محدودی خواستند ببرند و جیره اخوی را هم خواستند به دستشان بدهند. اخوی به آن فرمانده می‌فرمایند من احتیاج به جیره ندارم. این را بدهید به دیگران! آن فرمانده خیلی با عصبانیت می‌گوید تو نمی‌دانی می‌خواهیم کجا برویم. فقط حواست باشد بیش از این نباید به تو غذایی بدهیم! اخوی خیلی مؤدبانه می‌فرمایند چشم! برادرم (حسین‌آقا) می‌فرمایند رفتیم در آن اردوی ۲۴ ساعته. بسیار کار سختی بود. همه، جیره‌هایشان تمام شد و اخوی هر چه داشت به دیگران داد و از آن جیره، هیچ استفاده‌ای نکرد. وقتی که برگشتیم، فرمانده خودش را در دست او ذلیل می‌دید و احساس حقارت و کوچکی می‌کرد. ایشان در جنوب ناشناس بودند. خودشان به بنده فرمودند که مرحوم شهید رجایی در یک بازدیدی که از اهواز داشتند، ایشان را می‌بینند. خب، ایشان همرزم شهید رجایی بودند. پیشکسوت بودند در مبارزات سیاسی و دوست و همراه قریب به اتفاق افرادی که در مسائل سیاسی قبل از انقلاب فعال بودند. شهید رجایی تا ایشان را می‌بینند، صدایشان می‌زنند و خواهش می‌کنند که شما برگردید. ما احتیاج داریم به شما. اخوی می‌فرمایند: من تصمیم گرفته‌ام که تا جنگ به پیروزی نرسد به پشت جبهه برنگردم... لذا ایشان حتی یک بار هم برای دیدن خانواده‌اش نیامد. مصمم بود تا پیروزی سپاه اسلام در جبهه حضور داشته باشد و به افراد تحت امرش هم- که یکی هم اخوی کوچک ما بودند- فرموده بودند که: هرگز خسته نشوید. همین اخوی می‌فرمودند: در برخی مأموریت‌ها که می‌رفتیم، دیگر به یک جایی می‌رسیدیم که پا می‌لرزید و کسی جرئت نداشت که حتی یک قدم جلو برود، ولی آن کسی که هرگز تردید و تزلزلی در قدم‌های مبارکش نبود، ایشان بودند. دکتر چمران، ایشان را بعد از شهادت شناخت و آن پیام را نوشت. چمران یک آدم استثنایی بود. من خدمت دکتر چمران رسیدم. خودش به من فرمود که من فقط و فقط در حسرت این چهره نورانی هستم که او را نشناختم و از دست دادم. عکس اخوی را مقابل تخت خودش در تخت بیمارستان زده بود (پس از مجروحیت) کنار حضرت امام، نگاه می‌کرد و اشک می‌ریخت.

اخوی بسیار متواضع بودند. بسیار پرهیز داشتند از اینکه شناخته شوند. روزی در نجف‌اشرف دست بنده را گرفتند. بنده هم خردسال بودم. گاهی که برای مسائل عبادی و برنامه‌ها خدمت ایشان بودم، می‌رفتیم در صحن مطهر حضرت علی(ع) می‌نشستیم. به بنده فرمودند: محمد! این بنا را می‌بینی که بالای گلدسته مشغول بنایی است؟ گفتم دیدم، بله یک بنا مشغول بنایی است. فرمودند: می‌دانی چرا این بنا از آن بالا پایین نمی‌افتد؟ عرض کردم که: شما بفرمایید. فرمودند: علت این که آن بالا به این شتاب کار می‌کند و هرگز سقوط نمی‌کند این است که او بالاست، اما خودش را پایین می‌بیند. او فکر نمی‌کند الان روی داربست است. فکر می‌کند روی زمین راه می‌رود. انسان باید خودش را پایین‌تر از همه ببیند، تا سقوط نکند. ایشان به معنای واقعی کلمه این گونه بودند. واقعاً همه آزادگان را از صمیم قلب از خودش بزرگوارتر، وارسته‌تر و فداکارتر می‌دید، لذا هیچ گاه خود را گامی بر آنها مقدم ندانست. در این زمینه، موارد فراوانی بوده که مجال اشاره به آنها نیست. در ایثار، واقعاً مصداقی بود از مصادیق این آیه مبارکه و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصه، بنده موارد زیادی از این قبیل، از ایشان دیدم».

آنچه شما گذراندید فضیلتش کمتر از شهادت نیست

آنچه در پی می‌آید، توصیفی از پیشینه مبارزاتی و جهادی زنده‌یاد ابوترابی است که توسط رهبر معظم انقلاب و در آغازین دیدار ایشان با وی پس از آزادی از اسارت در عراق بیان شده است. این روایت به رغم ایجاز خود، حاوی نکاتی مهم و تاریخی است: «واقعاً دائماً خدا را شکر می‌کنیم. دیروز وقتی این خبر بسیار بسیار خوشحال‌کننده را دادند که شما [مرحوم ابوترابی] آمده‌اید، واقعاً برای من یک مژده بود. خیلی وقت است که شما را ندیده‌ایم؛ حدوداً ۱۰ سال می‌شود. از آن سال‌ها تاکنون، محاسنتان سفید شده است. ما همیشه شما را دوست داشته‌ایم و خاطرات با شما را فراموش نمی‌کنیم؛ چه قبل از انقلاب در مشهد، و چه بعد در تهران و سپس در همین اهواز در آن تشکیلاتی که مرحوم شهید چمران به وجود آورده بود. ایشان با عده‌ای به آن‌جا آمده بودند و گویی همین دیروز بود که بیرون ساختمان پای پله‌ها با قبا نشسته بودند و در میان بر و بچه‌ها حضور داشتند و سپس به کوه‌های الله‌اکبر رفتند. من همان‌وقت در دلم گفتم که واقعاً خوش به حال این جوان؛ همیشه در راه جهاد و شهادت است. ایشان که رفتند، چند هفته‌ای هم بیشتر نشد که خبر شهادتشان آمد. گفته شد که آقای ابوترابی با آن جمع خودشان، دائماً در حال جلو رفتن هستند؛ سپس دشمن حمله کرده و همه آنها را تارومار نموده است. با شنیدن این خبر، غصه خوردیم. الحمدلله آنچه که شما گذراندید، فضیلتش کمتر از شهادت نیست. خدا را شکر می‌کنیم که امتحان خیلی خوبی دادید. به نظر من، کسی مثل شما که این همه توفیق الهی شامل حالش شده، حقیقتاً خیلی باید خدا را شاکر باشد. شما در همه مراحل سختی صبر کردید، خدا را در نظر داشتید، راهتان را خوب شناختید و درست حرکت کردید».

این توصیفات تکمله‌ای گویا نیز دارد که در پیام تسلیت رهبری برای درگذشت زنده‌یاد ابوترابی و پدر ارجمندش در خردادماه ۱۳۷۹ بیان شده است: «با اندوه و تأسف فراوان خبر درگذشت عالم مجاهد خستگی‌ناپذیر، حجت‌الاسلام آقای حاج سیدعلی‌اکبر ابوترابی و پدر بزرگوارش آیت‌الله آقای حاج سیدعباس قزوینی ابوترابی را دریافت کردم. این پدر و پسر پارسا و پرهیزگار، در راه ضیافت بارگاه حضرت ابی‌الحسن‌الرضا (علیه‌آلاف‌التحیه‌والاسلام) بودند که به لقاءالله و با فضل و کرم او به ضیافت اولیای مقرب الهی نائل آمدند و ان‌شاءالله در بهشت رضای خداوند که پاداش یک عمر مجاهدت و صبر و استقامت و پاکدامنی آنان است مستقر گردیدند. پسر، پس از سال‌ها حضور در میدان‌های مبارزه‌ای دشوار با نظام طاغوتی، و پس از مشارکت شجاعانه در صحنه جنگ تحمیلی، سال‌های درازی محنت اسارت در دست دشمن نابکار و فرومایه را چشید و مبارزه‌ای دشوارتر از گذشته را در اردوگاه‌هایی آغاز کرد که او در آنها، همچون خورشیدی بر دل‌های اسیران مظلوم می‌تابید، و چون ستاره درخشانی، هدف و راه را به آنان نشان می‌داد و چون ابری فیاض، امید و ایمان را بر آنان می‌بارید. پدر، با صبر و متانت یک فقیه فیلسوف و عارف فقدان و هجران چنین پسری را تحمل می‌کرد و آنچه را در حوزه‌های دانش دین آموخته بود، در عمل و منش خویش تجسم می‌بخشید...».

زنده‌یاد ابوترابی از پیشگامان انقلاب بود. در قم و نجف در زمره حامیان نهضت امام خمینی به شمار می‌رفت و در همین طریق نیز دستگیر شد و شکنجه و زندان ساواک را تجربه کرد. او در طول سالیان مبارزه، با چهره‌های شاخص مبارزات که بعدها عمدتاً به شخصیت‌های نظام مبدل شدند، دوستی و صمیمیت فراوان داشت. با این همه افکار عمومی برای نخستین بار، نام او را پس از اسارتش در سال ۱۳۵۹ شنید؛ اسارتی که گمان می‌رفت شهادت باشد...

حجت‌الاسلام والمسلمین سیدعلی‌اکبر ابوترابی در دیدار با تنی چند از آزادگان

سیدعلی‌اکبر ابوترابی در جبهه‌های نبرد، با شهید دکتر مصطفی چمران همگام بود. او مأموریتی پرخطر را پذیرفت و در پی آن به اسارت دشمن درآمد. نخست خبر شهادتش منتشر شد و چمران در روزنامه کیهان برای او سوگنامه‌ای نگاشت. او در این مقاله به تشریح خصال شخصیتی این همسنگر خویش پرداخته است